

معرفی کتاب

### مربع های قرمز

در ماجرای سیل سال۱۳۹۸ گروه‌های مختلفی شروع به کمک‌رسانی و بازسازی مناطق سیل‌زده کردند. یکی از این گروه‌ها «جمعیت امام‌رضایی‌ها» به هدایت حاج‌حسین یکتا بود. او یکی

از رزمنده‌های دوران جنگ است که این‌ روزها هم در عرصه‌های مختلف شروع به جهاد کرده‌است. زینب عرفانیان در کتاب «مربع‌های قرمز» خاطرات ۸سال جنگ حاج‌حسین یکتا را روایت کرده‌است. این کتاب که در شهریور ۱۳۹۹ منتشر شد، به سرعت توسط رهبر تقریظ شد و به‌طبع مورد استقبال خوانندگان قرار گرفت. حاج‌حسین یکتا در مقدمه خود بر این کتاب می‌نویسد: «۵سال می‌شد که قصد کرده بودم خاطراتم را مکتوب کنم. مخصوصاً وقتی مقام معظم رهبری مطلبی را مبنیی بر ناتمام‌ماندن جنگ یک رزمنده تا نوشتن خاطراتش، فرمودند، برای نوشتن و نشر خاطراتم مصمم تر شدم. هر چه از رشادت هم‌زمانم و غربت و مظلومیتشان می‌دانستم در روایت‌گری‌هایم گفته بودم. با مکتوب‌کردن خاطراتم دنبسال ناگفته‌ای از بچه‌ها بودم؛ دنبال سبک‌بندگی کردشان، سبک عبادتشان، سبک رفاقتشان و دنبال سبک زندگی‌کردنشان در جنگ؛ سبکی که این روزها جایش بین جریان زندگی جوانان به‌شدت خالی است. امیدوارم این کتاب که تنها گوشه‌ای از جهاد هم‌زمانم در لیبک به ندای هل من ناصر امام خمینی (ره) نایب‌امام عصر(عج) است، مورد رضایت حضرتش واقع گردد و در روز حسرت، رفقای شهیدم دستم را بگیرند… امید که این کتاب پلی باشد میان من و رفقای شهیدم. پلی باشد برای همه تشنگان و جویندگان حقیقت. پلی باشد به آسمان.»

## پل آزادی

در شرایط کنونی جامعه که دشمنان این انقلاب و نظام با همه توان خود، برای تخریب وقایع ۸سال دفاع مقدس از کوچک‌ترین تلاش‌فرزگذار نیستند، ترویج فرهنگ جعلی و تحریف دفاع‌مقدس، زمینه‌ساز انحراف‌های زیادی خواهد بود. مبارزه با این توطئه، دست و قلم مستندسازان دفاع‌مقدس را می‌بوسد که با تولید آثار هنری و فرهنگی با محوریت دفاع‌مقدس فرهنگ ایثار و شهادت را برای حاضرین نمایش دهند و برای آیندگان به‌عنوان سند دفاع حفظ کرده و نشر دهند. یکی از مستندهای دیدنی در این زمینه «پل آزادی» است که به‌کارگردانی مهدی مدنی با موضوع آزادسازی خرمشهر ساخته شد. این مستند داستان تلاش گروه‌های مهندسی مختلف در آستانه عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر در سال ۱۳۶۱ است.ماجرای ساخت یک پل روی رود کارون که در انتها با جانبازی و ایثار خون سپاهیان رزمنده اسلام به فتح چنین‌شهر انجامید. این فیلم با همکاری مرکز آرشو سازمان صداوسیمای پخش در برنامه «گنجینه» انتخاب شده است.

معرفی فیلم

### مرخصی آقای رزمنده

هنر یکی از تأثیرگذارترین ابزار برای نشر ارزش‌های یک کشور قلمداد می‌شودوساخت فیلم‌به‌عنوان کارآمدترین وسیله در جلب نظر مخاطب،دوستاناران زیادی را در حوزه‌های مختلف به‌سوی خود کشانده است. جنگ تحمیلی ما به‌عنوان ارزشمندترین گنجینه این انقلاب نیاز به انتقال ارزش‌ها در قالب فیلم برای نسل‌های آینده دارد زیرا نسل جدید حال و هوای جنگ تحمیلی را درک نکرده‌است و فضای جبهه و جنگ برایش ملموس نیست بنابراین امروز ضرورت پرداختن به خاطرات و سبک زندگی شهدا در قالب عکس، فیلم و مستند به خوبی احساس می‌شود. در سال‌های اخیر در شهرهای مختلف کشور هنرمندان علاقه‌مند برای ساخت فیلم‌های کوتاه و مستند خیز برداشته‌اند و خوشبختانه در این زمینه در جشنواره‌های مختلف موفق حاضر شدند. فیلم کوتاه «مرخصی آقای رزمنده» به کارگردانی نواب محمودی از تولیدات انجمن سینمای جوان لاهیجان است که در جشنواره‌مختلف‌خوش‌درخشیده‌است و دومین جشنواره‌ملی فیلم کوتاه تدبیر زندگی استان البرز موفق به کسب جایزه ویژه هیأت داوران این جشنواره شد. این فیلم در مدت زمان ۵دقیقه ساخته شد‌است و داستان فیلم کوتاه درباره رزمندهای قدیمی است که علایق خود را مرور می‌کند.



**مژگان مهربانی** روزنامه‌نگار

رأنی پسندید سعی می‌کرد با اشاره و بیان چند مثال، درست آن را نشان دهد. بیشتر خودش تأثیر گذار بود. هر کس با او هم‌کلام می‌شد بعد از مدتی دوست داشت شبیه محمد شود. اما ویژگی خاص اخلاقی او بی‌ادعا بودنش بود؛ اینکه همیشه در خفا به دیگران خدمت می‌کرد بی آن‌که توقعی داشته باشد یا بخواهد خدماتش را جار بزند. چه روز و شب‌ها که در روستاهای دورافتاده و محروم کار نکرد و برای آبادانی کشور قدم بر نداشت. می‌گفت: «کار باید برای خدا باشد». همین جمله هم عاقبت به‌خیرش کرد. او اگر چه سعی کرد گمنام خادم خدا باشد اما خدای رحمان چه خوب جواب بی‌ریایی‌اش را داد و نامش را بر سر زبان‌ها انداخت. شهید محمد بلباسی مردی بود از جنس آینه؛ کسی که بودنش برای دوست و فامیل و آشنا و غریبه برکتی به‌شمار می‌آمد. این جهادگر برای رفع مشکلات همتو‌عاش از جان‌مایه گذاشت و سرانجام کارش به شهادت ختم شد. ۱۷ اردیبهشت سالروز پرواز او به‌سوی خداست. خاطرات را به نقل از محبوبه بلباسی، همسرش، روایت می‌کنیم.

آشنایی محمد و همسرش به رابطه فامیلی‌شان برمی‌گردد. پدرانشان با هم قوم و خویش بودند و همین وسیله‌ای شد تا مادر محمد به خواستگاری محبوبه برسد؛ دختری که هنوز مدرسه می‌رفت و ۱۵ سال بیشتر نداشت. البته محمد هم خیلی جوان بود. رشته متالوژی درس می‌خواند. مادر دیشو می‌خواست محمد زودتر سروسامان بگیرد. محبوبه را هم دیده و پسندیده بود. اما محبوبه دوست داشت در سرش را ادامه دهد. به اصرار فامیل شرایطی مهیا شد تا دختر و پسر با هم کمی درس بزنند. محبوبه سرش را پایین انداخت و محمد از خودش گفت. از اعتقادات دینی‌اش. اینکه قدر به حجاب و تقوای همسرش اهمیت می‌دهد. عروس خانم که اول بی‌میل بود، شفته‌شد تا محمد بی‌توصی صحبت کند.او به روز خواستگاری برمی‌گردد؛ «وقتی صحبت می‌کرد احساس کردم چقدر دوست دارم شبیه او شوم. کلاس اخلاقی می‌رفت و نگاهش به زندگی مثل جوان‌های امروزی نبود. شاید باورنات‌نشود اما منی که تمایل نداشتم یکباره به‌خودم امدم و دیدم مهر او بدوجو به دلم نشسته‌است.»

بعداز برگزاری مراسم نامزدی، زندگی محمد و سوسامانی گرفت و او وارد نیروی سپاه شد و برای گذران دوره کاری به تهران رفت. خیلی زود زندگی مشترکشان را شروع کردند. خانهای که اجاره کردند در واقع یک زیرزمین کوچک و تارک بود که در روز بدون روشن کردن چراغ جایی دیده نمی‌شد. کمتر کسی باور می‌کرد که محبوبه بتواند در این خانه دوام بیاورد. او تعریف می‌کند: «من یک دختر ناز پرورده بودم و البته بی‌تجربه. دست به سپاه و سفید زده بودم و حالا می‌خواستست یک زندگی را اداره کنم. مادرم می‌دانست که آشپزی چیزی نمی‌دانم دستور

## ایتار و مقامت



# نامش را خدا بر سر زبان‌ها انداخت

یادی از شهید «محمد بلباسی»؛ جهادگری که سرانجامش «شهادت» شد

برای همین گفت: «اگر می‌خواهی بروی مانی نیست فقط به فرمانده‌تان خبر بده». و محمد دست به کار شد. اول حکم ماموریتش را از فرمانده‌شان گرفت و بعد هم بی‌معتلی ساگی را برداشت و لباس‌های خود را در آن گذاشت. همینطور که کار می‌کرد به چند تن مدارکش به یکی از دوستان که مغازه کافی‌نت داشت را برایش انجام دهند. بانو می‌گوید: «حتی برای کپی از دوستان‌زنگ زد تا پاسپورت و دیگر کارهای اداری را برایش انجام دهند. بانو می‌گوید: «حتی برای کپی مدارکش به یکی از دوستان که مغازه کافی‌نت داشت زنگ زد که مدارک را کپی بگیرد. ساعت ۱۶ شب بود. جالب اینکه همه کارهایش خیلی سریع انجام‌می‌شد. من مانده بودم چه بگیرم.» وقت وداع شد. فاطمه و حسن و مهدی را در آغوش گرفت و گفت: «من به سفری می‌روم که ممکن است برنگردم. هوای مادر تان را داشته باشید». این حرفش آشوبی به دل محبوبه انداخت. به‌خصوص حالا که فرزند چهارم هم باردار بود. وقتی محمد از پله‌ها پایین رفت دستی تکان داد و به همسرش گفت جبران می‌کنم.



سکه زندگی او بود. وقتی به خانه می‌آمد می‌شد مردی در خدمت خانواده. مسئولیت همه کارها را برعهده می‌گرفت تا همسر جوانش کمی استراحت کند. او حالا پدري بود صاحب ۳فرزند،نوپا که نیاز به رسیدگی زیادی داشتند. محبوبه می‌گوید: «محمد هیچ وقت عادت نداشت که با عتاب و تحکم امر به معروف کند.

معمولاً اگر کاری رأنی پسندید با مثال‌زدن سعی می‌کرد رفتار درست را نشان دهد. مثلاً من نماز می‌خواندم اما نه اول وقت یا اینکه اولایل حجابم خیلی محکم نبود. با این حال محمد تذکر نمی‌داد. با کلامی شیرین و در لافقه خواسته‌اش را بیان می‌کرد. فقط هنگام بارداری به من تأکید می‌کرد که مراقب لقمه‌ای که می‌خورم باشم.»

**جبران می‌کنم**

محمد خیلی دوست داشت به سوره سوره برود. به دوستاتش سفارش کرده بود که هر زمان اعزام داشتند به او بگویند. بسار آخر وقتی با یکی از همکارانش صحبت می‌کرد محبوبه برق شادی را در چشمان او دید. گفت گوی تلفنی‌اش که تمام شد رو به بانو گفت: «مشب اعزام دارند». بانو باورش نمی‌شد رفتن او میسر شود چرا که چند ساعت بیشتر وقت نداشت.

### خبرش آمد اما خودش نه!

خبر شهادت محمد خیلی زود به دوستاتش رسید. اقوام و خویشان باخبر شدند. برای اینکه همسرش متوجه نشود سعی کردند این موضوع را مخفی کنند. بانو از آن شب می‌گوید: «اول از همه دوست محمد زنگ زد که خبر شهادت محمد تک‌بب شده و او حالش خوب است. اما همین حرف آتشی به جان من انداخت. با این حال جرأت نمی‌کردم به جایی زنگ بزنم و صحت و سقم ماجرا را ببرسم. تا اینکه ساعت ۱۱شب بود که پدر و مادر و عمویم به خانه من آمدند. رفتارشان بر ارم عجیب آمد. متوجه تشویش عمومیم شدم و اینکه مرتب برایش پیام می‌آمد. وقتی خویش بر د تلفنش را نگه کردم. پیام‌های تسلیت خبر از شهادت محمد می‌داد. «زیب عم‌ها بعد از شهادت پدر متولد شدی آن‌که از آغوش گرم او بهره‌مند شوی. خبر شهادت محمد آمد. ای بگوش نه! داستان فراق بانو انگار تمامی نداشت. انتظارشان ه‌سال طول کشید و سرانجام در مهرماه سال ۱۴۰۰ابه وطن بازگشت. بانو می‌گوید: «اگر به ۵سال گذشته برگردم باز هم خودم سر بندش را می‌بندم و او را راهی می‌کنم.»

اصغر عبایی؛ مردی که برای نوع‌روسان بی‌بضاعت پدری می‌کند

## جهیزیه‌ای برای دختران سرزمین من

می‌گوید: «دوست ندارم هیچ نوع‌روسی شرم‌منده و سرافکنده باشد. متأسفانه در جامعه ما فرهنگ نابه‌جایی شکل گرفته و اینکه جهیزیه از ملزومات ازدواج است و باید حتماً خانواده دختر تهیه کنند. دختران زیادی را می‌شناسم که به‌دلیل مهیا نبودن جهیزیه‌شان نمی‌توانند سر خانه و زندگی‌شان بروند.»

**برای بی مجالس عروسی هدفمند**

عبایی هر ساله مبلغ چشمگیری از درآمد سالانه‌اش را برای خرید جهیزیه و کمک به نوع‌روسان نیازمند هزینه می‌کند. او خوب می‌داند با توجه به شرایط نامطلوب اقتصادی، بسیاری از خانواده‌ها توان مالی برای خرید جهیزیه ندارند. برای همین با کمک پسرها و دامادها و حتی نوه‌هایش وسایل اولیه زندگی نوع‌روسان را خریداری می‌کند. حاج اصغر سالانه بیش از ۲۰۰توعروس را سربلند به خانه بخت می‌فرستد. حتی برایشان جشن عروسی هم برگزار می‌کند؛ البته نه به آن شکلی که در تالارهای پذیرایی آن چنانی برپا می‌شود. او زیرزمین خانه‌اش را برای همین کار در نظر گرفته و هر

اصغر عبایی سالانه بیش از ۲۰۰توعروس را سر بلنند به خانه بخت می‌فرستد.

## همیشه‌ری

یاد

سالروز یکی از فجع‌ترین جنایت‌های صدام

که ایران را عزا دار کرد

### بمباران زندان دوله تو

بمباران زندان دوله تو سرا می‌توان از فجع‌ترین جنایات دشمن یعنی علیه ایران به‌شمار آورد؛ اتفاقی تلخ که در حوادث ۸ساله دفاع‌مقدس کمتر به آن اشاره شده‌است. برای همین شاید خیلی از ما بی‌خبر باشیم و ندانیم روز ۱۷ اردیبهشت سال ۱۳۶۰چه واقعه شومی در کشورمان رخ داده‌است؛ بمباران زندان دوله تو توسط نیروهای بعثی که البته با همکاری حزب دمکرات کردستان صورت گرفت و پیرو آن تعداد زیادی از هموطنان مان مظلومانه شهید شدند؛ نیروهای ارتشی، سپاهی، ژاندارمری، جهادسازندگی و حتی پیشمرگ‌های کرد مسلمان که هیچ سلاحی برای دفاع از خود نداشتند. این پیشامد آنقدر سنگین و غیرمنتظره بود که در ایران عزای عمومی اعلام شد و در روزنامه اطلاعات مردم خواندند که «میهن اسلامی ما در سوگ اسرای شهید که در زندان دوله تو زیر شکنجه قاسملو و بمباران غریبانه شهید شدند عزا دار است. ما این مصیبت را به امام و امت تسلیت می‌گوییم.»

**زندانی در نقطه صفر مری**

روستای دوله تو؛ منطقه‌ای در شمال غربی سردشت و نقطه صفر مری ایران و عراق. جایی خوش آب‌وهوا با طبیعتی بسیار زیبا که به محض شروع جنگ‌های نامنظم تبدیل به جهمی شد برای اسرای ایرانی. دمکرات‌های کردستان این روستا را تبدیل به فضایی برای جولان خود کردند و می‌توان گفت در سیطره‌شان قرار دادند. مفرشان هم اصطلبی بود که از آن به‌عنوان زندان موقت استفاده می‌کردند. بنایی مخروبه و غیرقابل سکونت. اصطلبا یا همان زندان دوله تو ۱۲اتاق داشت با امکاناتی که اصلاً در آنجا دیده نمی‌شد. ۱۲تن از هموطنانمان در آنجا زندانی بودند. در بین‌شان همه جور آدمی دیده می‌شده؛ ارتشی، سپاهی، ژاندارمری و حتی پیشگامان کرد مسلمان. زندان اقامتگاه موقت اسرا بود و توسط کسالی اداره می‌شد که نه بویی از انسانیت برده بودند و نه از وطن دوستی. از بین ۱۵۰زندانبان آنجا، قاسملو، دبیر کل حزب دمکرات کردستان و ایرج سلسطانی، خلبان خود فروخته رژیم پهلوی سرشناس بودند و باقی نامتعادل و خشن.

**اعدام مصنوعی**

شکنجه، بیگاری، بدی شرایط تغذیه و خواب و نبود امکانات در مانای از برنامه‌های روزمره این زندان بود. بدتر از آن رفتار وحشیانه سلطانی و قاسملو بود که برای آزار و اذیت زندانیان از هیچ ستمی کوتاهی نمی‌کردند. گاها غذای زندانیان به یک تکه نان یا مقداری آب‌نخود یا آب‌گوچه بسننده می‌شد که حتی شکم آنها را هم سیر نمی‌کرد. مهم‌تر اینکه پنهانی بودن موقعیت زندان باعث شده بود رفتار وحشیانه زندانبان‌ها از دید سلیب سرخ دور بماند. از جمله اقدامات غیرانسانی دمکرات‌ها برای ایجاد وحشت در بین زندانیان اجرای اعدام مصنوعی بود. کسالی که نجات یافته از زندان دوله تو هستند تعریف می‌کنند: «هر کس مطابق میل دمکرات‌ها رفتار نمی‌کرد او را به چنم بستند به درختی می‌بستند و بعد هم لوله تفنگ خالی را روی شقیقه او می‌گذاشتند و ماشه را فشار می‌دادند. این کار تأثیر نامطلوبی در روحیه زندانی‌ها می‌گذاشت و در واقع یک جنگ روانی بود.»



**تیرباران اسرای ایرانی**

اما تلخ‌تر از اتفاقات ناگواری که در زندان رخ داد، بمباران آن توسط هوایمماهای عراقی بود؛ واقعاتی که منجر به داغ‌راشدن صدها ایرانی شد و خاطره بدی از خود به جا گذاشت. به نقل از «یوگا دیار و نادیار» سایت کشته‌شدگان ترور در کردستان، در انجام بمباران هوایی، دمکرات‌ها نقش به‌سزایی داشت و با همدستی با نیروهای بعثی این حادثه شوم را رقم زد اما دلیل دیگر این ادعا گریختن زندانبان‌ها از مهلکه است. در زندان مخوفی که توسط ۱۵۰محافظ کنترل می‌شد یکباره ۲زندانبان حضور داشتند. طبق گفته شاهدان این ماجرا هوایمماهای عراقی چندین بار بالای زندان پرواز کردند تا محافظان زندان را آگاه کنند. بعد هم بسه زندانیانی که در محوطه بودند دستور دادند که به داخل بروند. درها را روی اسرا قفل کرده و خود به جای امنی پناه بردند. یکی از زندانیان نجات یافته زندان حادثه آن روز را تعریف می‌کند: «ساعت ۷صبح بود. هوایمماهای عراقی برای شناسایی آمدند. خلبان ایرج سلطانی روی پشت‌پام ایستاد و به آسمان نگاه کرد. انگار منتظر چیزی بود. ساعت ۱۱را نشان می‌داد که ناگهان سوت زدند که زندانبان داخل بروند و در همان لحظه هوایمماها را دیدم که در آسمان ایران می‌چرخیدند و چند دقیقه‌ای بالای سر زندان مانور دادند. بعد صدای انفجار مهیبی آمد. وحشیانه بمب‌ها روی زندان ریخته می‌شد. هوایمماهای دیگری هم دیده‌شد. هیچ نگهبانی حضور نداشت. اجساد زندانبان به ایران تحویل داده شد و باقی زنده‌ها به زندان آلوانان منتقل شدند.» عدای از زندانبان موقف به فرار شدند و به‌سوی جنگل دویدند اما بالگردها اقدام به تیرباران آنها کردند. در این حادثه حدود ۱۰۰انفر از هموطنان مان شهید و ۱۵۰انفر مجروح شدند.

**عملیات والفجر ۴ و متواری شدن دمکرات‌ها**

مهر سال ۱۳۶۲ بسا پیشروی نیروهای ایرانی موقعیت دمکرات‌ها به خطر افتاد. نیروی سپاه و ارتش با انجام عملیات والفجر ۴ توانستند ضربه سنگینی به دشمن بزنند. البته در این ماموریت پیشمرگ‌های کرد همکاری لازم را انجام دادند. یکی از مهم‌ترین دستاوردهای این عملیات ۳۳روزه آزادی حدود ۲۰۰زندانی از اسارت و متواری شدن اعضای گروهک دمکرات بود.